

داود 4



محمولاً داوود باید در فصل بهار به جنگ می‌رفت و سرانجامش را رهبری می‌کرد، اما در این بهار نهفت. روزی از پشت بام قصرش زن بسیار زیبایی را دید که حمام می‌کرد.



پادشاه
شما را دنبال من
قبرستانه؟

بله، دنبال
من بیا.



داوود به
فرمانش دستور داد که
آن زن را نزد او ببرند.

افا پادشاه
... او زن اورایی هستی
و دختر یکی از فرماندهان
لشکر شماست.



چند هفته بعد ...



داوود باید یک نقشه‌ای می‌ریخت تا
آبروی خودش را حفظ کند و آن زن

نزد یوآب
فرمانده پرو و بگو
فورا اورایی هستی را
بکش (بزن)



داوود در مورد سربازها و اوضاع جنگ از آوریبا سؤالاتی پرسید. سپس گفت ...







به یوآب بگو
نگران نباشه. جنگ همیشه
دیکه کسی نمی‌دونه تو جنگ
کی کشته میشه و کی زنده
می‌مونه. دوباره
به شهر حمله کنی و آن
شهر را نابود کنی.



پرا اونقدر
به دروازه شهر نزدیک
شدید؟ مگه نمی‌دونستید دشمن
می‌تونه از بالای دیوار بهتون
تیراندازی کنه؟

دشمن در
یک لحظه داشت پیروز
می‌شد ولی دوباره اونها را
عقب روتدیم.
تیراندازان دشمن به طرف
ما تیراندازی کردند و قادم شما
یعنی اوری را نیز کشتند.

بتشیع بعد از شنیدن خبر مرگ شوهرش صفت
روز برای او عزاداری کرد



سپس داوود با بتشیع ازدواج کرد و او را به
تأخ خودش برادر پسران در تآخ پادشاه بدینا آمد.

ای خدا از این کار داوود اصلاً راضی نبود

خداوند تان نوح را نزد پادشاه فرستاد تا داستان برای او تعریف کند.
داستان در مورد یک چوپان که پادشاه شده بود. این داستان را داوود
خیلی خوب می فهمد.



مرد پولداری
در شهری زندگی می کرد که
کوسفندان بسیار زیادی داشت. در همان
شهر مرد فقیری نیز زندگی می کرد که فقط
یک بزه ی ماهه بیشتر نداشت. از آن بزه
در خانه اش همراه با بقیه خانواده اش
نگهداری می کرد.



پادشاه،
موضوعی هست که باید به
شما بگویم ...



به حیات فراوند
قسم، آن کسی که اینکار را کرده
سزاوار مرگ است.
و برای این کار
بی رحمانه ای که کرده باید چهار
برابر توان بدهد.



روزی مسافری به دین
مرد پولدار رفت. اقا مرد پولدار
تفواست از کوسفندان خودش
برای مهمانش شام درست کند. به
همین قاطر بزه ی ماهه ی آن مرد
فقیر را از او گرفت و کشت تا
با هم بفورند.

آن شخص خود تو هستی!
 «من تو را به عنوان پادشاه اسرائیل برگزیدم و تو را از دست شانول نجات دادم. من خانه ی سرور را به تو دادم و همسران او را در آغوش تو گذاشتم.»



«من تفت پادشاهی اسرائیل و یهودا را به تو دادم.»
 «و اگر این برایت کافی نبود زیادت به تو می دادم.»
 «چرا از کلام فراوند بی اطلاعاتی کردی و این کارهای زشت و شیرانه را انجام دادی؟»



«تو اوریا را توسط شمشیر عمونیان به قتل رساندی پس شمشیر از خانه ی تو دور نخواهد شد چون مرا بی حرمت کردی و زن اوریا را برای خودت گرفتی.»



فراوند می فرماید: «از خانواده ی خودت کسی را علیه تو بلند می کنم. زنان تو را می گیرم و در مقابل پشمان تو به همسایه ات می دهم. دشمنت در روز روشن با همسران تو فواید فواید.»
 «تو پنهانی گناه کردی اما من در روز روشن فلوی همه ی اسرائیل این کار را فوایدم کرد.»





بعد از رفتن ناتان پسر بیجم بشارت مرخص شد.

داوود دعا کرد و روزی گرفت.



من گناه کرده‌ام.

فراواند گناه تو را بخشیده و بفاطر آن تو را تفواهد کشت.

اقا بفاطر این کار زشتی که کردی، پسر نوزدهات فواهد فرد.



آیا پسر در گذشته؟

بله، سرور من.



ما نمی‌تونیم به پادشاه بگیم که پسرش مرده. وقتی پسرش زنده بود پادشاه هیچ چیزی نفورد. الآن که مرده چی کار می‌کنه؟

اگر به پادشاه فبر بدیم که پسرش مرده مملنه به خودش آسیبی برسونه.



سپید داوود از زمین بلند شد. دست و صورتش را شست و برای پسرش فراواند به معبد رفت.



سرورم،
ما نمی فهمیم که چرا
اینگونه پرفوردد کردید؟
وقتی که پسر تان
زنده بود گریه و زاری
می کردید و لب به
خوار نمی زدید.
اما اکنون که بچه مُرده
از زمین بلند شدید و
می خورید!

وقتی پسر من زنده بود روزه گرفتم و
ماتم کردم تا شاید خدا به من رحم کند
و اجازه دهد پسر من زنده بماند.
اما اکنون که او مُرده
دیگه چرا باید روزه
بگیرم؟

من پیش او خواهم
رفت اما پسر من پیش
من بر نمی گردد.

داوود همیش را دلزاری داد و بعداً او
دوباره حامله شد. پسری بدین آورد و اسم
آن پسر را سلیمان گذاشتند.



یوآکب با عمونیان در حال جنگ بود و برای داوود پیغامی
فرستاد پس از دریافت پیغام، داوود به سمت ربه حرکت
کرد تا همراه بقیه ک سربازانش به عمونیان حمله کند.



داوود تاج پادشاه ربه را گرفت و بر سر خودش
گذاشت و مردمش صحرا به اسارت گرفت.



چندى بعد ...

امنون، به
نظر ميار كه احساس
فاضى نسبت به فواهر
ناتنى خودت دارى،
درسته؟

پوتاداب، اينى
كه تو مى گى نصف قهنيه هم
نيست. نمى توانم از ش چشم بردارم.
مى فوام هميشه پيشم باشه.



امنون، چى
شده؟ هر روز ضعيف تر
مى شى. به نظر ميار حالت
فيلى فراهه.

برادرم
ايشالوم فواهرى داره به
نام تمار. من عاشق تمار شدم.
اقا غير ممكنه كه من بتونم به
اون نزديك بشم.

اين مشكل
را مى شه فيلى راهت
فل كرد.

برو تو جات
دراز بگش و خودت را انگى به
مريضى بزن. بعد از پادشاه بفواه تا تمار
را پيش تو بفرسته تا بيار و تان مضموض
خودش را برات درست كنه.

فادمين،
همتون از اتاق
بريد بيرون.

فواهرم بيا تو
قفتوا ب پيش من!

نه،
اين كار شرم آور را نكن!
اين اعمال نبايد در اسرائيل
اتفاق بيفته!



یوآب، سرانجام پادشاه، می‌دانست که دل داوود پادشاه برای پسرش خلیج تنگ شده بود.



یوآب به یک بانوی را صحبت کرد و از او خواست تا پسرش داوود برود و داستان در مورد دو برادر برای داوود تعریف کند.



این را به پادشاه بگو ... بدون شک تو نظر پادشاه رو جلب خواهی کرد.

و او نظرش را عوض می‌کند و اجازه می‌دهد که ایشالوم برگردد پیشش.

یوآب تو رو اینجا فرستاده تا رابطه‌ی من و پسر ایشالوم رو درست کنی؟



شک ندارم هیچ چیزی از دشمنان پادشاه مخفی نمی‌مونه. شما حکمتی الهی دارید.

بسیار خوب، یوآب را پیش من بیاور.

می‌تونی بری و ایشالوم را برگردونی، اما اون باید تو فونه‌ی خودش بمونه و اجازه نداره اینجا بیار.

علا فهمیدم که از من راضی هستید. چونکه خواهش مرا پذیرفتید.



بله پذیرفتم اما نمی‌خواهم چشمم بهش بیفته.

اگرچه ایشالوم برادرش را شته بود ولی اجازه پیدا کرد به اورشلیم برگردد. اسرائیلیان ایشالوم را خلیج دوست داشتند چون کسی به زیبایی او در اسرائیل وجود نداشت.





و قتی خبر این توطن به گوش داوود رسید، او به سرعت نقشه‌ی
فرار خودش و تمام سربازانش را از شهر ریخت.



سرور من،
پادشاه.

ای‌تی،

مفاظف وفادار من، تو و
سربازانت دیکه جدا دارین با ما
میایین؟ تو تازه از یک کشور دیکه
پیش ما اومری.

هرفا شما پرویر ما
از شما جدا نمی‌شیم، چه
در مرگ و چه در زندگی.



قادرمان شما
آماره هستند تا فرمان شما
را هر چه که باشه اجرا کنند.

وفاری تو در این
شرایط بسیار ارزشمنده، فقط
ده نفر از صیغه‌هایت را اینجا
بزار بمونن تا از کاخ مراقبت
کنن.



و قتی مردم دیدند که داوود همراه با صندوق پیمان
شهر را ترک می‌کند با صدای بلند گریه کردند.



داوود و افرادش به طرف کوه زیقون به راه افتادند.





پرو گمشو ... مردک خدا تو را بقاطر همه ی فون ریز! قاتل! فون هایی که ریفتی مبارات و نابود کنه.



بذار زنده بمونه. شاید خدا پریشانی منو ببینه و به قاطر این سفتی که الان می کشم من رو برکت بده.



چرا این سگ مرده داره به آقای من یعنی به پادشاه و مملکتش توهین می کنه؟ اجازه برهید تا با یک حرکت سرش را از تنش جدا کنم.

شاید خدا به او گفته که من رو لعنت کنه. ایشالو، پسر خود من. قصه کشتن منو داره چه برسه به این مرد بنیامینی.



اختیوخل پدر بزرگ بتشیع بودو شاید این شرایط را موقعیت خوبی می‌دید تا انتقام خودش را از داوود پادشاه بگیرد



او مرد بسیار محترمی بودو پندهایش آقندر دقیق بودند که گویین از طرف خدا صحبت می‌کرد

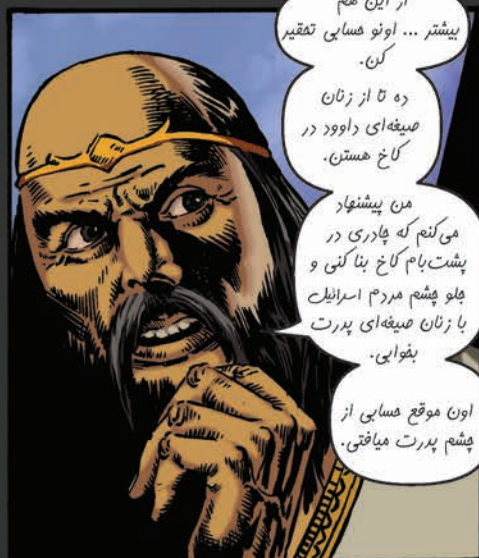


یه کاری کن که از چشم پدرت بیافتی و مورد نفرت او قرار بگیری. اون موقع مردم بیشتر از تو پشتیبانی می‌کنن.

فکر کنم با گرفتن پادشاهی از اون، این کار رو کردم.



ح



از این هم
بیشتر ... اونو حسایی تقییر
کرن.

ده تا از زنان
صیغه‌ای داوود در
کاخ هستن.

من پیشنهاد
می‌کنم که چادری در
پشت بام کاخ بنا کنی و
جلو چشم مردم اسرائیل
با زنان صیغه‌ای پدرت
بفوی.

اون موقع حسایی از
چشم پدرت میافتی.



زنان
صیغه‌ای داوود، الان مال
ابشالوم هستن.

فالا دیگه
ابشالوم از چشم
پدرش میوقته.

اون نباید
نگران باشه که طرف چه کسی رو
بگیره. فرای قزوس گناه ابشالوم رو که
جلوی چشم مردم اسرائیل انجام داده
می‌بینه. قلم او مشفمه.



تو چی فکر می کنی؟

پدر تو و همراهانش پنجوبیان کارگشته ای هستند.

اون اآن مثل فرس های زخم خورده ای هستند که انگار پشه ها شون را از شون گرفتند.

اگه اون اول به تو حمله کنه همه با پیش میشه که ایشالوم و سپاهش شکست خوردن.

در ضمن، پدر تو مرد جنگ آزموده و با تجربه ای هستن. اون هیجوقت شب را بین سربازانش نمی مونه. احتمالاً اون اآن تو به غاری باید پنهان شده باشه.



الآن که پدرت شسته و تا امیده بهش حمله کن!

اون ترسیده و با حمله ی ما همه ی همراهانش قرار می کنن.

آخرین. اینظوری سلطنت پراختی مال تو میشه.

مشورت فویبه اقا می خواهم نظر خوشای ارنکی رو هم بپرسم.



من پیشنهاد می کنم که تمام مردان جنگی اسرائیل را، که مثل ریگ زیادند جمع کنین.

بعد شما جنگ رو رهبری کنین. ما به اونها حمله می کنیم و همانظوری که شبینم روی زمین می باره، ارتش ما هم روی اونها فرود میار و همه را نابود می کنیم.

از مشورت فوشم اوامر و اون را قبول می کنیم.



خوشای با صادق و ایثار که هن ملاقات کرد

به داوود بگو شب رادر اردوگاه نمونه و هرچه زودتر از رودخانه عبور کنه. ضمناً، ایشالوم داره تمام مردان جنگی اسرائیل را جمع می کنه تا بهش حمله کنه.



وقتی که اختیاف دید که ایشالوم به مشورت او گوش نکرده به غارتش رفت و خودش را کشت.

مشورت خوشی به داوود کمک کرد که بتواند سربازانش را دوباره آماده کند.







پرو، به
پادشاه بگو پی
دیری.



اجازه بده
سریع برم و خبر این
پیروزی رو به پادشاه
برسونم.

نه اخیمن. امروز این
کار رو نکن. پسر پادشاه تازه
مرده. فردا این خبر رو به
پادشاه بده.



اخیمنص از راه دیرتری که خیلی کوتاهتر بود رفت.

یه نفر داره
با سرعت از میدان جنگ
به این سمت میار. قتماً خبر
مهمی آورده!



مهم نیست پی میشه.
لطفاً اجازه بده من پشت سر
این میشه ای برم.

پرو!
از کجا معلوم که
مژدگانی بگیرم.

هرچی
می فوار بشه. من
می فوام برم.

پس پرو!



اگر با سرعت میار و تنه است
... قتماً خبر خوبی آورده.





اه ... ابشالوم
... پسر عزیزم! ای کاش من به پای
تو می‌مردم، پسر!م!



سنگند می‌خورم که اگر همین حالا
نروید و مردم را برای این پیروزی
تشویق نکنید تا شب به نفر هم دور و بر
شما باقی نخواهد ماند.

این وضعیت
تبدیل به بدترین بحران
نمرکی تون میشه که شیهه اون
را تا حالا ندیدید.



با این هرفتان سرورم باعث شرمندگی
تمام سربازانتان شریک. کسانی که چانشان را
بقاظر شما و قانواده تان به خطر انداختند.

شما
دشمنان خودتان را دوست
دارید و از کسانی که شما را
دوست دارند متفقیرید.
به نظر میار که
اگر همه ی ما در این جنگ کشته
می‌شریم ولی ابشالوم زنده می‌ماند
شما بیشتر خوشحال می‌شیرید.



پادشاه
خوب میدونه که
ما با تمام وجودمون
براش جنگیدیم.

عالیه،
پادشاه کنار دروازه
شور نشسته.

پس از شکست ابشالوم، داوود و لشکرش به سمت رود اردن رفتند
تا از رود عبور کرده، به سمت اورشلیم بروند.

او شخصی به نام شمعون که او و مفیبوش پسر یوناثان
توهمین کرده بودند را بخشید.



دوست خوب من، همراه
من به اورشلیم بیا. هر
چیزی که احتیاج داشته باشی
برات مهیا می‌کنم.

من پیر مردی هشتاد ساله هستم که
نه مزه‌ی غذا را حس می‌کنم و نه صدای
افراد را تشخیص می‌دهم. چرا با آمدنم به
اورشلیم مایه‌ی ای درد سر شما بشوم؟

تربیع می‌دهم در همان‌جایی که پدر و مادر من دفن
شدند، بمیرم. اما همراه شما از رودخانه عبور
می‌کنم و تا نیمه‌ی راه همراهتان خواهم بود.



بزرگانی
کسی بود که از سپاه داوود
پذیرایی کرده بود.



نگاه کنید،
سرورم اسرائیلیان دارند به
این سو می‌آیند.



چرا فقط
مردان یهودا پادشاه و
قانوندهانش را در هنگام عبور از
رود اردن همراهی کردند؟

آیا ما اولین کسانی نبودیم
که گفتیم پادشاه را برگردانیم؟
ما ده طایفه هستیم ... و ده برابر
بیشتر از شما به کردن پادشاه
حق داریم.

پادشاه از
طایفه و قاندران خود ماست
ولی ما هیچوقت از او چیزی برا
خودمون نگرفتیم!



عزیزان بیاید
... ما هیچ سومی از داوود نداریم!
هیچ سومی از پسر یسی نداریم!

داوود دستور داد تا ده زن صیغه‌ای
را که ابشالوم با آنها همبستر شده بود
را در یک فانه قرار بدهند و از آنها
مراقبت کنند.
او دستور داد تمام نیازهای آنها را
برآورده کنند اما داوود دیگر با آنها همبستر
نشد و آنها تا آخر عمر همچون زنان بیوه
باقی ماندند.



عماسا،
فورا تمام مردان طایفه ی یهودا
را جمع کن. باید ظرف سه روز به
مساب این شیع فرابگار برسیم.



ایشای ... یوآب و بهترین
سربازان را با خود بردار و به تعقیب
شیع پرو. الآن سه روز بیشتر شده که
عماسا رفته سپاه جمع کنه.
او می‌تواند بمراتب بیشتر از
ابشالوم به ما صدمه بزند.
به تعقیب شیع پرو و قبل از
اینکه به شهر همداراری وارد
شود دستگیرش کن.

بالافره
عماسا همراه با
لشکرش رسید.

کمی
اینجا استراحت
کنید تا من با عماسا
مصیبت کنم.

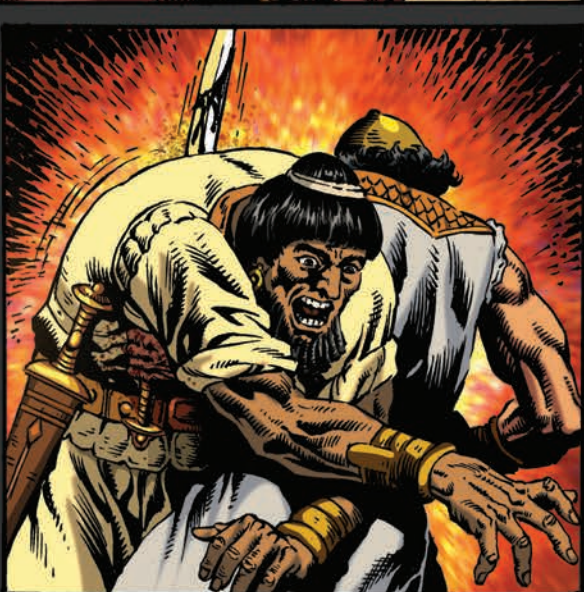


عماسا، بیا
اینجا. باید نتوانی باهات
مصیبت کنم. یک پیغام خصوصی
برایت دارم.



بیا بالا ... شیع
رو پیدا کردیم.

هرکسی
که یوآب رو
دوست داره ...
و طرفدار داووده
... دنبال یوآب
بره!





اهالی آبل
بیت مکه بقاطر کمک به
شیع میازات فواهنر شد.

فرمانده یوآب
و فرمانده ایشای ...
همه چیز مرتبه قربان. تا آخر امروز افراد
زبولون تسلیم فواهنر شد.

به سفشان
کنیزتان گوش کنید ...
پیامی برای شما دارم.



من هرگز آن شهر را نابود
نمی‌کنم. اما شما به شیع پسر
پکری که دشمن داوود پادشاه در
شهرتون پناه دادین.

او رو به ما تسلیم
کنین و ما همه اینجا را
ترک می‌کنیم.

آبل مثل شهر مادر برای
اسرائیلیه چه لزومی دارد که شهری
آرام و صلح‌جو را از بین ببری؟

ما سر اونو براتون
از روی دیوار شهر پایین
میندازیم.



گوش می‌کنم.
بلو.



شیپورها را بنوازید. به
اسرائیلیه برمی‌گردیم.

برای سه سال پشت سر هم در دوران
پادشاهی داوود سه سال خشکالی شد.



پس پادشاه دعا کرد و علت
خشکالی را از خداوند پرسید.

ما حق نداریم از قانندان شلول نقره و
طلا بفروسیم و اصلاً هم اجازه نداریم کسی
از قانندان شلول را بکشیم.

پس بگوئید من چه
کاری می‌توانم برای
شما بکنم؟

پادشاه
درخواست آنها را
پذیرفت.

اجازه بدهید
تا هفت نفر از قانندان
شلول را در شهر بیعه که شهر
شلول بود به دار بکشیم.

یوشع به شما قول داده بود که از
شما محافظت کند اما شلول تلاش
کرد شما را از بین ببرد.

فراوان به من نشان داد که ما بفاطر گناهی
که شلول در حق شما جیغونیان کرده است
سستی می‌کشیم.

به من بگوئید چه کنم
تا گذشته جبران شود و این
لکه از کشور ما پاک شود؟

جیغونیان هفت نفر از نسل شلول را بر روی یک تپه در مقابل چشم مردم دار زدند. پنج نفر از
آنها پسران میرب، دختر شلول و دو نفر دیگر پسران رصف، زن صیغاهای شلول بودند.





رصفه که بیوه کی صیغم ای شلول
بود تمام شب و روز در کنار جد آنها ماند
و از آنها مراقبت کرد.



رصفه کنار جد اوها نشسته و نوح زاره هیچ
حیوان و وحش به جنازه ها نزدیک بشد.

مقامات کشوری این خبرها را به گوش داور رساندند
که رصفه زن صیغم ای شلول چکار می کند.



و استخوان های آنها را همراه با استخوان های آن هفت نفر در
قبرستان قیس که متعلق به پدر شلول بود به خاک سپردند.



پرویز

و استخوان های آن
هفت نفر را به اضافه ی
استخوان های شلول و یونان
که مردان شجاع یا پیش از
فلسطینیان دزدیده بودند را
بیاورید.

پس از آن خدا جواب دعاها ی آنها را داد و
خشب لوح تمام شد

دوباره جنگ بین فلسطینیان و
اسرائیلی ها شروع شد.
بیشتر غول پیکران از نسل رفح بودند.



پس داوود همراه با سربازانش به جنگ رفت.



داوود بسیار خسته و آسیب پذیر شده بود...



از این به بعد شما دیگر
نیاید با ما به جنگ بیایید.
اگر آسیبی به شما
برسد، پراغ اسرائیل
قلموش خواهد شد.



آن‌ها غول پیکر دیگری را هم که
اسمش جیات بود کشتند

آن‌چیز نیزه‌ی او اندازه‌ی او نوردهاوندی بود با این وجود یک
سرباز از اهالی بیت‌لحم در نبردش تن به تن او را از بین برد



سبکی، توانست صفای را که یکتا از
آن افراد غول پیکر بود بکشد



همه‌ی این مردان
غول پیکر از سربازان داوود
کشت خورده و کشته شدند



در بخش دیگری از فلسطین، غول پیکر دیگری بود که جت
نام داشت و در هر دست و پایش شش انگشت داشت.

یونس، برادرزاده‌ی داوود به پیش رفت و با او جنگید

نفر دوج العازار بود که وقتی
در جنگ همه سربازان
اسرائیلی از میدان فرار کردند
او تنها در میدان جنگ باقی
ماند و مبارزه کرد.



او آنقدر جلیل تا که دستش خسته شد و شمشیر به دستش چسبیده بود.
سربازهای اسرائیلی که فرار کرده بودند وقتی برگشتند که همه دشمنان
توسط العازار کشته شده بودند و زمان جمع آوری غنائم بود.

سی نفر از سربازان و فرماندهان داوود نامشان تا به
ایده جاودانه باقی ماند و هرگز فراموش نشد.

سه نفر از آنان قهرمانانج بودند که
در سپاه داوود فدائانانج خدمت کردند.



نفر اول یوشب نام داشت، او به تنهایی در یک
جنگ هشتصد نفر را از بین برد.

ایبشی، برادر یوآکب، فرماندهی آن سی نفر بود و
این وجود نام او در بین آن سی نفر ذکر شده است.

او یلبار به تنهایی ۳۰۰ نفر را از بین برد.



نفر سوم شمع بود که در کشتار عدس آنقدر ایستادگی
کرد تا همه دشمنان در آن منطقه را کشت داد و
پیروزی بزرگی برای اسرائیل بدست آورد.

بیابان سر باز شجاع دیگری بود که
در یک روز برفش وارد چاهش شد و
شیری را کشت.

او با چوب دستی به مبارزه با
یک پهلوان مصری رفت.

او توانست با یک حمل نیزه را
از دست سر باز مصری بگیرد و با
همان نیزه او را از بین برد.

داوود او را بعنوان محافظ خودش

در مجموع این سرداران سب و هفت
نفر بودند. اوربای حتی هم یکی از
آنها بود.

خداوند دوباره از دست اسرائیلیان خشمگین شد و داوود را علیه آنها برانگیخت.



اگرچه داوود می‌دانست ابراهیم خدا این یود که داوود به او اعتماد کنند نه به تعداد سربازان جنگی اش، با این وجود به یوآب چندین فرمان داد...



یوآب می‌دانست که خدا این کار را منع کرده، پس مایل به انجام این کار نبود... اما داوود خواهش یوآب را نپذیرفت.



به تمام دوازده طایفه اسرائیل برو و بین چند مرد جنگی در کشور داریم.

«خداوند تعداد سربازهای شما رو صدها برابر بیشتر کند و شما زنده بمانید... اما خواهش می‌کنم که این کار را نکنید.»



یوآب فرمان داوود را انجام داد و گزارش آورد که هشتصد هزار مرد جنگی در اسرائیل و پانصد هزار در یهودا وجود دارد.

من گناه بزرگی کردم، التماس می‌کنم من را ببخشی. کار من بسیار احمقانه بود.

کلام خدا به جارتیب رسید.

به داوود ایدت سه
گزین را بده ...

می خواهی سه سال
فشکسالی در زمین بیاید؟
یا سه ماه از دست
دشمنانت فراری
باشی؟
یا سه روز مریضی
و با در کشورت
پیش شود؟

بهتر است
که به دست های فداونر
بیافتیم ... چون او پشنده
ی بزرگی است.
از اینکه به
دست دشمن خود
گرفتار بشم.

پس خدا بیماری کشته های را
توسط فرشته اش بر مردم اسرائیل
فرستاد و هفتاد هزار نفر مردند.

هنگامی که فرشته دست خودش
را بلند کرد تا اورشليم را نابود کند
خداوند گفت ...

«کافی است!
دست نگهدار.»

وختی داوود فرشته خدا را در فرمگاه آرونه ییوسی دید نزد خدا زانو زد و گریست.



من گناهکارم ...
اقا این مردم بی گناه
هستند.

دست خود را
بر من و خانواده ی
من بلند کن.



لطفاً فرمگاهت را به من بفروش تا در
آن قربانگاهی برای خداوند بسازم تا این بلا
تمام شود.

لطفاً
همه اش را بپرداز ...
گاوها را برای قربانی
سوفتنی، و فرمگوب و
پوخی گاوها برای همینم.

نه، فواش می کنم
که پولش رو از من
بگیر.

من چیز مجانی را برای خداوند
هدیه نمی کنم.



برو و
قربانگاهی برای
خداوند در فرمگاه
آرونه ییوسی بساز.



یس داوود فرمگاه و گاوها را خرید و برای
خداوند قربانی سوختنی هدیه کرد.

خداوند دعا او را شنید و بلا را از
مردم اسرائیل دور کرد.

مزامیر

آنگاه چه می‌دانیم که سرانجام مزامیر بیش از هفت نفر هستند، با این وجود نویسنده کی اصلی مزامیر خود خداست.



از ۱۵۰ مزاموری که وجود دارند ۷۳ کی آنها را داوود پادشاه نوشته است.

۵۰ تا از مزامیر بی‌نام هستند، یعنی اسمی از نویسنده کی آنها ذکر نشده ولی به احتمال خیلی زیاد عزرا نویسنده کی بعضی از آنها می‌باشد.

مزامیر در مدتی حدود ۹۰۰ سال یعنی از زمان خروج از مصر بعد نوشته شده‌اند.



موضوع اصلی تمام مزامیر اینست که زیستی حقیقی در (نیایی حقیقی و حفظ رابطه کی روحانی با بالا (عمود کی) بهتر است از روابط انسانی (افق).

سرودهای پرستش و تمجید خدا ...

ای که مؤمنین، با شادی سایش کنید زیرا او شایسته کی سایش است.



خوشحال ملت که خداوند، خدای ایشان است و خوشحال مردمی که خداوند آنها را برگزیده است.



بعضی از موضوعات اصلی مزامیر شامل اینهاست ...

سرودهای سولاری یا اعتراض ... بیاتلر درد و رنج‌های زندگی هستند.

مردم در زمان‌های پریشانی و شرایط دشوار این مزامیر را می‌خوانند چونکه متن این مزامیر عموماً درد را همانگونه که هست بیان می‌کنند.

«ما را در مقابل دشمن مقاری ساختهای و آنکه دارایی ما را غارت کرده‌اند.»

ح

«خدایا، به پادشاه پیامور که با انصاف تو داور می‌نماید و انصاف خود را به او عطا کن. تا بر قوه تو با عدالت و انصاف داور سر می‌نماید.»

ایتم، معلمان و پدران اولیه کی ذلیک تشخیص دادند که در این مزامیر نبوت‌هایی در مورد پادشاه یارسان یعنی عیسی مسیح وجود دارد.

«چیز زیبا و دلپسند است که مؤمنین با اتحاد دور هم جمع شوند.»

مزامیر حکمتی که بیاتلر تفاوت عظیم حکمت الهی و نادانی بشر است.

مزامیر گوناگون که شامل مزامیر صعود هستند. اسرائیلیان در خلال سفرهای زیارتی خود برای جشن‌های سالانه و قیام در مسیر اورشلیم از نوحه‌هاها بالا می‌رفتند. این مزامیر را می‌سر می‌کردند.



«خدای من، خدای من!
چرا مرا ترک کردی؟»



مزمور ۲۲ شامل یا نذرده نبوت یا تصویر بپیرامون مسیح
است. آیات این مزمور از سوت شروع شده و با سایش و
شکر نزاری تمام من شود

مزمور ۲۲ آیه ۱ «خدای من، خدای من،
چرا مرا ترک کردی؟»



«به فراوند
توکل کردی، چرا او تو را نجات
نمی‌دهد؟ اگر فراوند تو را دوست
دارد، چرا به تو کمک نمی‌کند؟»

مزمور ۲۲ آیات ۷ و ۸ «هر که مرا می‌بیند مسخره‌ام می‌کند، سر خود را می‌جیبانند و
می‌گویند: تو به خداوند توکل نکردی، چرا او تو را نجات نمی‌دهد؟»



مزمور ۲۲ آیه ۱۴ «قوت من از
من بیرون رفته، همچون آب



مزمور ۲۲ آیه ۱۶ «درشمنان یعنی
این گروه شریر، مانند سگ، دور مرا
گرفته‌اند و دست‌ها و پاها را مرا
سوراخ کرده‌اند.»

مزمور ۲۲ آیه ۱۸ «پس‌هایم را بین خود تقسیم
می‌کنند و برای ردای من قرعه می‌اندازند.»

مزمور ۲۳ بسیار معروف‌ترین در میان مزامیر است. داوود در این مزمور در وفاداری خدا تأکید می‌کند.

« خداوند شایان مدح است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود در چمنزارهای سرسبز مرا می‌خوانند در کنار آبهای آرام مرا رهبری می‌کنند جان تازه‌ای به من می‌بخشد »

« و به خاطر نام خود مرا به راه راست هدایت می‌نمایند حتی هنگام گذشتن از دره‌ی تاریک مرگ از چیزی نمی‌ترسم زیرا تو همراه من هستی. عصا و چوبدستی تو مرا حمایت

« سفره‌ای برای من به حضور دشمنانم می‌گسترانی و مرا چون مهمانی عزیز در این ضیافت می‌پذیری »

« و جام مرا لبریز می‌گردانی »

اطمینان دارم که تمام عمرم به من لطف و محبت خواهد نمود و تا زمانی که زنده هستم در خانه‌ی تو ساکن خواهم بود »